

انشعاب از روشنفکری : چگونه روشنفکر بمانیم

روزبه گیلاسیان

به نام تاریک اندیشی و اندیشیدن در ظلمت ، باید روشنفکری را دوباره برگرداند. این بار نه از فرانسه بلکه از فارسی و نه از زبان بلکه از ته معده [برگرداند]. اگر میرزا آقا خان کرمانی این اختیار را داشت که انتولکتوتل را به منورالفکر برگرداند، ما نیز این جرات را به خود می دهیم و آن را «تاریک اندیش» می خوانیم. به جای آنکه بگوییم روشنفکر امروز چه تفاوت هایی با روشنفکر دیروز داشته یا باید داشته باشد از خیرجدال بر سر تصرف نام روشنفکری گذشته و محتوای سنگین آن را به خود و تاریخش وا می گذاریم. به این وسیله ما به جای ایجاد تمایزی در جهت فتح دال روشنفکری و جدال بر سر اینکه چه کسی روشنفکر است یا که روشنفکر نیست یا چه باید باشد یا نباشد و به جای دامن زدن به جدال روشنفکری علیه روشنفکری، سر خویش را بالا گرفته و از روشنفکری انشعاب می کنیم : ما تاریک اندیشان.

نه تنها اندیشیدن محتاج روشن بودن یا نبودن فضای اندیشه نیست بلکه برای اندیشیدن از این دست که ما در پی آنیم، تاریکی شرطی لازم و ضروری است. آنچه به دید می آید را به دیده واگذارند و در مغاکی تهی ذهن را آبتن کردن : چنین زاده می شوند تاریک اندیشان. در قیر اندیشیدن، در بد-بینی از ته چاله ای در واقعیت جوشیدن، چون نفت خام بیرون زدن و فواره شدن، آتش گرفتن و مهار شدن.

قرینگی دیدن و اندیشیدن، پیش فرضی است که تاریک اندیش آن را به کنار می نهد. نوعی نگاه تجربی خام در اندیشه روشنفکری وجود دارد که برای رسیدن به حقیقت باید دید و دیدن تنها به واسطه روشنی و در پرتو تابیدن نور میسر می شود. قرابت دیدن و اندیشیدن همواره اندیشه را محدود به چشم، و چشم همواره خود را محدود به سر، و سر خود را وابسته به سوژه ای می دانست که به جهان می نگرد. این اتوریته نگاه و چشم بر کل سنت اندیشه سایه افکنده است. چشم دریچه ای است به بیرون که بهترین تمثیل برای ایجاد غیریت مابین خود و جهان و ایجاد تمایز درون از بیرون است. تمثیل غار افلاطون نمونه ای از همین وابستگی اندیشه به دیده و آن چیزی است که در بازی نورها به دید می آید. روشنفکر کسی است که مشکلات جامعه را می بیند، او چیزهایی را می بیند که دیگران نمی بینند. روشنفکر در مقام دانشمندی است که در آزمایشگاه جامعه نقش ابزاری جهت رؤیت پذیر شدن نادیده ها را بازی می کند. (او کمی جادوگر

و کمی پیشگوست اما امروز با تسلط علم دیگر حتی نمی تواند نقش پیشین خویش را بازی کند). بی خود نیست که در کل فلسفه غرب از افلاطون تا امروز این نوع حاکمیت دید بر اندیشه فرمانروایی داشته است. رؤیت پذیر کردن آنچه دیده نمی شود، نشان دادن به مردم، افشاگری، عیان ساختن و ... همه نشان از نوعی حکومت چشم بر اندیشه داشته است. کافی است کمی به نوشته های خود با دقت نگاه کنید تا رد این انحراف را مشاهده نمایید (مثلن خود من که به کرات از رؤیت پذیر کردن آنچه از فرط شفافیت ناپیدا گشته است نوشته ام دچار همین انحراف در دیدن هستم. لوچ بودنی که شرط اندیشیدن است).

مساله به همین سادگی نیست، چنین استدلال می کنند: وقتی می گوئیم روشنفکر چیزهایی را به مردم می نماید که از فرط شفافیت ناپیدا گشته اند، منظورمان این است که مردم قادر نیستند خیلی از روابط پنهان حاکم بر سرنوشت خویش را ببینند و این وظیفه روشنفکر است که با بررسی روابط قدرت و تبارشناسی آنچه هست مردم را نسبت به وضعیت خویش آگاه سازد. ادعا این است که این دیدن و این نشان دادن ربطی به چشم ندارد بلکه فرایندی کاملن ذهنی و مربوط به تفکر است. در پاسخ باید گفت: در هر حال به کار بردن واژگان و افعالی که در مورد با چشم نگرستن به کار می رود حکایت از نوعی وابستگی اندیشه و سنت اندیشیدن به رؤیت و امر مرئی دارد. چنین تسلطی را نمی شود انکار کرد.

تاریک اندیشان بر خلاف سعی می کنند از سنت بینایی به سمت بساوایی کوچ کنند. آنها تجربه گرایی را به معنایی اصیل تر و دقیق تر به کار می بندند. در تاریکی تنها می شود با لمس اشیا به حقیقت آنها پی برد. لمس اشیا نوعی یکی شدن با اشیا و با مادیت آنهاست. انسان شی ای مابین اشیا می گردد. دیگر درون یا بیرون به معنای مطلق آن مطرح نیست. انسان از دریچه (چشم) به جهان گشوده نمی شود بلکه پیوسته با آن [در تاریکی] برخورد می کند. این نوع اندیشیدن، اندیشیدن به سبک کودکی است که برای آشنایی با هر چیز آن را لمس کرده و به سمت خویش می کشاند. (و نیز تجربه انسان نخستین برای در دست گرفتن هرچیز تازه و لمس به عنوان اولین نوع شناخت برای احتمالن بشر اولیه).

اندیشیدن بیش تر وابسته به دست است تا چشم. دستی که لمس می کند، دستی که کار می کند و دستی که می نویسد. آیا نوشتار مدیون دست نیست؟ آیا هنر اساسن کار-دستی نبوده است؟ آیا پرولتاریا جز دستانش چیز دیگری برای از دست دادن دارد؟ آیا هایدگر شیفته دستان زیبای هیتلر نبود؟ آیا نباید ارسطو را وارونه کرد و انسان را نه حیوان ناطق بلکه حیوانی دست ورز نامید. اینکه وجه تمایز انسان از حیوان را قوه ناطقه و هوش بنامیم خود امری مشکوک است که ریشه در سلطه گری عقل در برتر خواندن خود از دیگری دارد. واقعیت در دستان انسان است. البته در چنگال های پلنگ و چابکی خرگوش نیز واقعیتی نهفته است.

مالکیت آیا همان در دست گرفتن چیزی نیست. واژه مانسیپیوم که در گذشته به معنای مالکیت به کار می رفت به معنای دست گذاشتن بر چیزی بود. مالکیت یا مانسیپیوم دست گذاشتن بر چیزی و آن را از آن خود کردن بود. همین دست با دست دیگری شکسته می شود: دست کارگری که مالکیت را به کنار می زند (در این صورت او با دست خود چه می کند؟). دست ابزار نیست. اشتباه رایج در این است که دست را مجری اوامر عقل دانسته و آن را همچون ابزاری درک می کنند. در واقع این فرم دست است که طریقه اندیشیدن را

هدایت کرده و جهت می دهد. عقل صرفن در حالات دست می اندیشد. دست است که به سمت هستی دراز می شود. اندام دیگری را تنها می توان با دست لمس کرده و فهمید. آیین دست دادن در هنگام آشنایی همین شناخت تنی و لمس دیگری بوده است. انسان برای اشاره به خود، برای خاراندن خویش، برای لمس و حس کردن خویش و برای دور کردن هر چیز از خویش از دستانش استفاده می کند. همان طور که اندیشه به طور انعکاسی قادر است بر خود و در خود بیاندهد. دست نیز قابلیت حس کردن خویش و دیگری را به صورت توامان دارد. دست اگر نه کم تر از اندیشه اما هم سنگ آن وسیله واشدن انسان بر هستی بوده است.

برای تاریخ اندیش، اندیشه و عمل پیوند خورده در ذات هستند. دست چیزی جز اندیشه و اندیشه چیزی جز دست نیست؛ ذهن چیزی جز کالبد و کالبد چیزی جز ذهن نیست. تاریخ اندیش «دست» به اندیشه می زند. او با دستانش می اندیشد. با دستانش می جنگد و با دستانش رها می شود. او علاوه بر مفاهیم آزاد باید در جغرافیایی آزاد نیز زندگی کند. تاریخ اندیش به دستان هر کس نگاه می کند تا بداند به چه می اندیشد. اگر که ذهن نماینده امر نامتناهی است؛ دست، کلید بازگشت به تنهایی است. به همین دلیل است که تاریخ اندیش در نسبت متوقف نمی شود بلکه در قطعیت دستانش به حرکت در می آید.

تاریخ اندیش به تاریکی و در تاریکی می اندیشد. تنها با فرض کردن مداری برای زمین می توان اثبات کرد خورشید در مرکز قرار دارد وگرنه در فضای خالی، مرکزیت هیچ معنایی ندارد. اندیشیدن نوعی بازگشت به رحم هستی و تغذیه کردن از بند نافی است که او را به هستی می پیوندد. با این همه آنچه اندیشه را سامان می دهد نیستی است چرا که زیستن در رحم، زیستی پیش از تولد و مساوی نیستی است. تاریکی رحم، رنگ خون که به سیاهی می زند و سفیدی چشم که بسط می یابد در حدقه ای برای ندیدن.

مثال فیل شناسی در تاریکی به کل معکوس می شود (و این خود نشان دهنده تفاوت بنیادین حقیقت تاریک اندیشان از روشنفکران است). در این مثال این گونه گفته می شود که مواجهه ما با حقیقت به مانند فیل شناسی در تاریکی است هرکس به جایی از بدن فیل دست می زند و می پندارد که حقیقت را یافته است، در حقیقت همه درست می گویند اما از منظری متفاوت. تنها وقتی چراغ ها روشن می گردد همه متوجه می شوند که به یک چیز اشاره می کردند. متوجه هستید که این استدلال کودکانه ای در جهت اثبات و تحمیل نسبی گرایی فرهنگی است. استدلالی که برای روشنفکر قابل پذیرش است اما تاریخ اندیش تامل آن را دیگرگونه می فهمد. حقیقت همان گوش یا خرطوم فیل است و تمامیت فیل جز دروغ و اجماعی دروغین با استفاده از نور چراغی فریبنده تر نیست : چراغ روشنگری.

انقلاب خوب است اما فقط برای یک بار. پس از آن خاطره خاک گرفته و تلاش برای تحریف انقلاب خوب است. روشنگری خوب است اما تنها برای یک بار و پس از آن تنها لاس زدن با مفاهیم کلی ساز و خانه کردن در آن و دسیسه ساختن از آن و دهان بستن از برای آن باقی می ماند. تاریخ اندیشی، به انقلاب در انقلاب و روشنگری در روشنگری وفادار می ماند. او روشنگری را تخطئه نمی کند بلکه آن را به افراط می کشاند. در آن خانه نمی کند بلکه آن را بر دوش می کشد. از آن عبور نمی کند بلکه آن را از گیر افتادن در تاریخش عبور می دهد.

پرسش مکرر شده روشنفکران و قدرت این چنین است: روشنفکر باید همیشه «بر» قدرت باشد یا می تواند «با» قدرت و در خدمت مردم نیز باشد؟ ما به این پرسش پاسخ سومی می دهیم. با درک درست از قدرت و سازوکارهای آن می توانیم سویی غلط این پرسش را واژگونه نماییم. اگر بپذیریم قدرت صرفن اعمال شده از بالا به پایین نیست و تمامی قدرت در دستگاه دولت تجمیع نشده است و قدرت در هر رابطه ی انسانی وجود داشته و همه درگیر شبکه ی تودرتویی از روابط قدرت هستند؛ در این صورت باید پرسید که روشنفکر تا چه میزان می تواند با اعمال قدرت از جانب خویش به تغییری در این شبکه منجر شود. نکته مهم این است که جهت حمله روشنفکر به قدرت نه صرفن قدرت دولت بلکه اعمال شدید قدرت به تمام گره های این شبکه است. از این رو روشنفکر بیش از هرچیز باید با قدرتی در سطح مردم خود را درگیر کند. در این معنا روشنفکر دیگر در جانب مردم و حامی آنها در برابر قدرت مافوق دولت نیست بلکه روشنفکر دشمن شماره یک مردم نیز هست. چنین روشنفکری دیگر نه یک روشنفکر بلکه یک تاریک اندیش است.

تاریک اندیش دشمن مردم است نه از این رو که می خواهد از آنها بهره کشی کند و نه به این دلیل که می خواهد جلوه متمدنانه ی فاشیست باشد. تاریک اندیش با مردم مشکل دارد؛ او در زندگی مردم کراهت، و در لبخند آنها طمع، و در مبارزه ی آنها نشانه ی تسلیم را می بیند. تاریک اندیش می داند که نه مورد قبول حکومت است و نه مورد اقبال مردم، در واقع مردم چیزی جز بسط ایده دولت نیستند. تاریک اندیش می داند که نظم موجود جز از طریق همین مردم استوار نگردیده و جز حمایت همین مردم اهرم قدرتی ندارد. تاریک اندیش بر خلاف روشنفکر نه به سر قدرت بلکه به ریشه های قدرت می زند. هر گونه کندن و قطع کردن شاخه های بالادست این درخت در واقع نوعی هرس کردن درخت قدرت است که به آن بال و پر بیش تر می دهد (و اصلاحات چیزی جز این هرس کردن نیست). تاریک اندیش به جای هرس کردن درخت قدرت به زدن ریشه ی آن مشغول است. او در واقع ریشه خود را می زند.

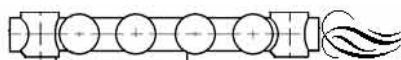
او نه سمت مردم است و نه سمت حکومت، تاریک اندیش سمت خودش است. سمت رنج تاریخ خود و خاطره ی درخشان شهادتش در ساعت های آویخته در میدان شهر که عقربه هایش به سمت خاک شلیک می شود و در گوشت های آویزان از چنگه قصابی فرو می رود. نه ساکن دیوان دولت است و نه مقیم ایوان ملت. نه جیره خوار دولت است و نه پول مفت سخنرانی های آتشین می گیرد. نه رستم داستان است و نه گوژپشت نتردام. تاریک اندیش سمت خود و تبار خویش است.

پس پرسش بر سر همکاری روشنفکر با قدرت و یا در افتادن او با قدرت نیست. پرسش بر سر طریقه ی مبارزه ی همه جانبه ای با جلوه های قدرت در سطح است. ریشه هایی در سطح که سرطان نظم موجود را گسترش می دهند. نسبت تاریک اندیش با مردم علاقه ی عمیقی است که به جنون می انجامد: «به من اسلحه ای دهید که همه را بکشم و دستمالی که اشک هایم را پاک کنم.» تاریک اندیش به این صفر متافیزیکی معتقد است که مردم همه می توانند بیانیدند و همه می توانند سخن بگویند؛ اما مواجهه او با مردم در این متافیزیک تعاریف اتفاق نمی افتد او با مردم واقعی و شرایط عینی ای طرف است که خود را ورای تعاریف به اثبات می رسانند. مردمی که سخن گفته و می اندیشند اما نه در شرایط صفر اندیشه بلکه در

هجوم اطلاعات غلط و بینش‌های تبلیغاتی رژیم و درک خویش از منفعت و ترس خویش از تغییر. رهایی مردم از سلطه‌ی هر سخنی، خیالی باطل است. مردم صرف و سخن صرف مردم وجود ندارد. با شعر هیچ کارگری نمی‌توان به صورتی بکر و خارج از دخل و تصرف ایدئولوژی حاکم روبرو شد. با این حال باید به مبارزه‌ای بنیادین دست زد که کسی نتواند به نمایندگی از دیگری به بهای سکوت آن دیگری و به بهانه تسلط بیشتر بر نیازها و تمناهای او سخن گوید.

تاریک‌اندیش هرگز نمی‌خواهد به نمایندگی از کسی سخن بگوید. تاریک‌اندیش اصولن مخالف نظام نمایندگی است. نمایندگان حتی در صورت صداقت در حمایت از مردم در نهایت به اخته کردن مردم منجر می‌شوند. نمایندگی به سکوت مردم دامن می‌زند و آنها را از عرصه سیاست به کنار می‌گذارد. شورای صنفی در دانشگاه‌ها، وظایفی را بر عهده می‌گیرد که دانشجوی را از دانشجوی بودن خالی می‌کند. هر نوع اعتراض دانشجوی با این استدلال دانشگاه مواجه می‌شود که مطالبات خود را از طریق نمایندگان خود دنبال نمایید. پس از مدتی دانشجوی انتقاد کردن را فراموش می‌کند و نمایندگان او دانشجوی بودن را فراموش می‌کنند. آنها نمایندگان و رای‌زنان قضایی هستند و نه دانشجوی واقعی، و در نهایت مبارزه خویش می‌توانند بر سر یک برنامه‌ی غذایی هفتگی (با دو وعده مرغ) با مسوولان دانشگاه به توافق برسند.

تاریک‌اندیش نماینده کسی جز حقیقت خودش نیست. او نماینده مردم نیست و نمی‌خواهد نماینده مردم باشد او برآمده‌ی رنج و تحمیل و تحقیر تاریخ خویش است. او سخن‌گوی تاریخ حال حاضر خود است. حال حضری که همگان در آن شریک هستند. شریک جرم و شریک سود و زیان. تاریک‌اندیش دوستان خویش و دشمنان خویش را در روند این جنگ بی‌پایان اما هر روزه می‌یابد. در حالت اولیه و در سکون اندیشه، کسی جز خود و تاریخش همراهش نیست. این دوستان تاریک‌اندیش است که در انبوه دستان آلوده به دنبال دستان آلوده‌ای چون خود می‌گردد. تاریک‌اندیش تنهاست اما تنها نمی‌ماند. او صدای خویش را پیدا می‌کند.



www.mindmotor.net